

خدا جون سلام به روی ماهت...

پرونده‌ی گرگ بد گنده

۹ نمایشنامه‌ی ۱۰ دقیقه‌ای برای بچه‌ها



ناشر خیلی متفاوت کتاب‌های کودک و نوجوان!

پرونده‌ی گرگ بدگنده

۹ نمایشنامه‌ی ۱۰ دقیقه‌ای برای بچه‌ها

کارلین گریفیث | مهدی کیا

سرشناسه: گریفیت، کارلین
Griffith, Carlene

عنوان و نام پدیدآور: پرونده‌ی گرگ بد گنده: ۹ نمایشنامه‌ی ۱۰ دقیقه‌ای برای بچه‌ها / نویسنده: کارلین گریفیت؛ مترجم: مهدی کیا.
مشخصات نشر: تهران: نشر پرتقال، ۱۳۹۸.
مشخصات ظاهری: ۱۸۴ ص: ۲۱،۵×۱۴،۵ س.م.
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۹۳۶-۲
وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا
یادداشت: عنوان اصلی: 10-minute plays for kids of all ages,c 2016.
موضوع: نمایشنامه آمریکایی-- قرن ۲۰ م.
موضوع: American drama -- 20th century
موضوع: نمایشنامه کودکان (آمریکایی)
موضوع: Children's plays, American
شناسای افزوده: کیا، مهدی، ۱۳۶۱، مترجم
رده‌بندی کنگره: PS۳۵۳۷
شماری کتاب‌شناسی ملی: ۶۱۵۹۳۷۵
۷۱۵۰۱۰۱



انتشارات پرتقال

پرونده‌ی گرگ بد گنده: ۹ نمایشنامه‌ی ۱۰ دقیقه‌ای برای بچه‌ها

نویسنده: کارلین گریفیت

مترجم: مهدی کیا

ناظر محتوایی: آزاده کامیار

ویراستار: گروه ویرایش نشر پرتقال

طراح جلد نسخه‌ی فارسی: نیلوفر مرادی

آماده‌سازی و صفحه‌آرایی: آتلیه‌ی پرتقال / مینا فیضی

مشاور فنی چاپ: حسن مستقیمی

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۹۳۶-۲

نوبت چاپ: اول - ۹۹

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: ایماژ

قیمت: ۳۹۰۰۰ تومان



۳۰۰۰۶۳۵۶۴



۰۲۱-۶۳۵۶۴



www.porthaal.com



kids@porthaal.com

این کتاب تقدیم می‌شود به همه‌ی هنرجوهای رشته‌ی نمایش که در تمام این سال‌ها افتخار آموزش به آن‌ها را داشته‌ام. به‌ویژه سه نمایش‌پرداز کوچک خودم در خانه: نیکودیموس، سافرین و داریوس.

ک.گ



10-MINUTE PLAYS FOR KIDS OF ALL AGES

Copyright © 2016 by Carlene Griffith

بر اساس قوانین بین‌المللی، حق انحصاری انتشار (Copyright)
کتاب 10-MINUTE PLAYS FOR KIDS OF ALL AGES
به زبان فارسی در سراسر دنیا متعلق به نشر پرتقال است.



سفر در زمان

پرفسور روماندا، پس از کشف ماشین
زمان، با کمک دستیارش خانم لندمان،
در زمان سفر می‌کند تا شاهد حوادث
مهم تاریخی باشد. اما وقتی آن‌ها
دوباره به زمان حال برمی‌گردند،
همه چیز تغییر کرده است.

سفر در زمان

فهرست شخصیت‌ها:

(هفت بازیگر، پنج‌ساله به بالا)

پرفسور روماندا

خانم لندرمان: دستیار پرفسور روماندا

توماس ادیسون

ملبا: دختر کاپیتان کشتی پینتا

تی‌رکس اول: دایناسور

تی‌رکس دوم: دایناسور

مامان ترای‌سراتوپس: دایناسور

صحنه:

این نمایش در زمان حال و در آزمایشگاه یک دانشمند شروع می‌شود. سپس شخصیت‌های داستان در تاریخ سفر می‌کنند و به دوران توماس ادیسون، کریستف کلمب و جایی در جنگل‌های دوران ژوراسیک می‌روند.

فهرست وسایل صحنه:

- ماشین زمان
- گوشی موبایل
- اولین لامپ
- سکان کشتی

- شاخه‌های درخت مو
- تلفن معمولی

چند نکته:

برای نشان دادن دوره‌های تاریخی مختلف، از لباس‌ها و وسایل صحنه‌ی ساده استفاده کنید.

من این نمایشنامه را با ترکیبی از هنرآموزه‌های پنج تا هجده‌ساله اجرا می‌کنم. دیالوگ‌های تی‌رکس برای یک بچه‌ی پنج‌ساله ساده و آسان است. دیالوگ‌های مربوط به پرفسور و دستیارش طولانی‌تر و پیچیده‌تر هستند و بهتر است بچه‌های ده‌ساله و بزرگ‌تر این نقش‌ها را بازی کنند. دایناسورها فقط با یکدیگر حرف می‌زنند و دیگران حرف‌های آن‌ها را نمی‌فهمند.

همه‌ی نقش‌ها به‌جز «توماس ادیسون» و «مامان ترای سراتوپس» را هم پسرها می‌توانند اجرا کنند و هم دخترها. می‌توان نام «ملبا» را هم عوض کرد تا یک پسر نقشش را ایفا کند.

صحنه‌ی اول

آزمایشگاه پرفسور روماندا

صحنه در آزمایشگاه پرفسور روماندا شروع می‌شود؛ خانم لندرمان مشغول انجام کاری است.

پرفسور روماندا: موفق شدم!
خانم لندرمان: چی رو موفق شدین پرفسور روماندا؟
پرفسور روماندا: فرمولی که ماشین زمان رو کار می‌ندازه پیدا کردم. موفق شدم!
خانم لندرمان: باور نکردنیه!
پرفسور روماندا: به نظرت کجا بریم؟
خانم لندرمان: همین الان؟
پرفسور روماندا: چه وقتی بهتر از حالا؟
خانم لندرمان: هووم، نمی‌دونم. خیلی جاها می‌شه رفت. (درحالی‌که یک لامپ در دست دارد و نگاهش به آن است، لحظه‌ای فکر می‌کند) همیشه دوست داشتم توماس ادیسون رو ببینم.
پرفسور روماندا: آره، جادوگر شهر منلوپارک. عجب فکر بکری!
خانم لندرمان: بیست و دوم اکتبر سال ۱۸۷۹ میلادی، روزی که اختراعش، لامپ برق، بالاخره به نتیجه رسید.
پرفسور روماندا: زود باش، سریع، بجنب بریم! بریم که شاهد تاریخ باشیم!

خارج می‌شوند.

صحنه‌ی دوم

کارگاه توماس ادیسون

توماس ادیسون پشت میز کارش نشسته و به یک لامپ ور می‌رود.

توماس ادیسون: آه! چه مرگشده؟ چرا کار نمی‌کنه؟ الان باید روشن می‌شد.

بلند می‌شود و غرق در فکر، دور میز راه می‌رود.
پرفسور روماندا و خانم لندرمان از پایین صحنه وارد می‌شوند.

خانم لندرمان: نگاه کنین پرفسور، روی اون تابلو نوشته کمپانی چراغ برقی ادیسون.

پرفسور روماندا: درست اومده‌ایم! (از پشت پنجره نگاهی به داخل می‌اندازد) این هم خود ادیسون! زود باش، بیا در بزنیم.

خانم لندرمان: منظورتون اینه که بریم داخل؟!

پرفسور روماندا: خودت گفتی می‌خوای ادیسون رو ببینی.

خانم لندرمان: ولی پرفسور، این کارمون تاریخ رو دست‌کاری نمی‌کنه؟

پرفسور روماندا: پوف... بی خودی نگرانی.

سمت در می‌روند و در می‌زنند.

توماس ادیسون: (در را باز می‌کند) بله، چه کمکی از دستم برمی‌آد؟

پرفسور روماندا: (دستپاچه) اممم، شما توماس ادیسون هستین، از کمپانی چراغ برقی ادیسون؟

توماس ادیسون: بله، بفرمایین داخل. می‌بخشین، وسط انجام یه آزمایش بودم. لطفاً یه لحظه اینجا منتظر باشین تا کارم رو تموم کنم. همین الان برمی‌گردم خدمتتون.

آن دو وارد می‌شوند و منتظر می‌مانند و یواشکی تماشا می‌کنند. موبایل پرفسور روماندا زنگ می‌زند و خانم لندرمان چپ‌چپ نگاهش می‌کند که یعنی «چه کار می‌کنید؟!» آن دو موبایل را ساکت می‌کنند و کنار می‌گذارند. سوراخی در جیب پرفسور روماندا هست؛ موبایل از جیبش می‌افتد کف کارگاه. ادیسون هیچ توجهی به آن دو ندارد؛ همه‌ی حواسش به کارش است.

توماس ادیسون: (با لامپ ورمی‌رود) خب، ببینیم کار می‌کنه یا نه. آهان! چه کیفی داره! (کمی خوشحالی می‌کند) موفق شدم. می‌بینین...؟ (نفس نفس‌زنان) یه رشته از جنس کرین که به سیم‌های رسانای پلاتینی متصل شده؛ این ترکیب درسته... (به لامپ چشم می‌دوزد) حالا ببینیم چقدر دووم می‌آره. موافقین؟

ادیسون شگفت‌زده می‌نشیند.

پرفسور روماندا: واقعاً حیرت‌انگیزه.
خانم لندرمان: معلومه سر شما خیلی شلوغه. شما رو تنها می‌ذاریم که به کارتون برسین و یه وقت دیگه برمی‌گردیم.

حواس ادیسون پرت است.

توماس ادیسون: هان، باشه، خیلی خب. ممنون که اومدین.

آن دو خارج می‌شوند و بیرون در می‌ایستند.

پرفسور روماندا: شگفت‌انگیز بود!

خانم لندرمان: پرفسور روماندا، باید مراقبت باشیم روند حوادث رو به هم نزنیم، وگرنه ممکنه یه چیزهایی در آینده عوض بشه.

پرفسور روماندا: باشه، باشه، تو زیادی نگرانی. مثلاً چه اتفاقی می‌خواد بیفته؟ حالا این دفعه کجا بریم؟

خانم لندرمان: هووم. کشف قاره‌ی جدید چطوره؟ اون زمانی که کریستف کلمب آمریکا رو کشف کرد.

پرفسور روماندا: آره، جالبه. بریم.

خانم لندرمان: دوازدهم اکتبر ۱۴۹۲ میلادی. مکان؛ کشتی پینتا.

آن دو خارج می‌شوند.

چند لحظه بعد در کارگاه ادیسون، موبایل پرفسور روماندا که روی زمین افتاده زنگ می‌خورد. ادیسون صدا را می‌شنود، سمت موبایل می‌آید و آن را برمی‌دارد.

توماس ادیسون: این دستگاه عجیب چیه؟ (موبایل را بررسی می‌کند) هاه،

عجب، این خارق‌العاده‌ست! صبر کن ببینم؛ اون دو نفر کی بودن؟ کجا رفتن؟ (خارج می‌شود تا آن دو را پیدا کند) آهای!

صحنه‌ی سوم

کشتی پینتا

ملبا وارد می‌شود.

ملبا: چشم بابا! کشتی رو تو همین مسیر نگه می‌دارم. (سکان را می‌گیرد تا کشتی را هدایت کند) چه روز قشنگیه روی دریا، موافقی پینتا؟ (با کشتی صحبت می‌کند) امروز قراره چی‌ها ببینیم، پینتا؟

پرفسور روماندا و خانم لندرمان وارد می‌شوند و نگاهی به اطراف می‌اندازند. پرفسور روماندا دریازده شده است.

ملبا: سلام. روز قشنگیه، مگه نه؟ پدر من کاپیتان کشتی پینتاست، مارتین آلونسو پنزون. وقت‌هایی که می‌ره یه چرتی بزنه، اجازه می‌ده من سکان رو دست بگیرم. ولی به آقای کلمب نگین! خب؟

پرفسور روماندا دولا می‌شود سمت بیرون کشتی و بالا می‌آورد.

خانم لندرمان: حال دوستم خوب نیست.
ملبا: بفرمایین. (دستمالی به آن‌ها می‌دهد تا خودشان را تمیز کنند)
پرفسور روماندا: ممنونم.

ملبا: قبلاً هیچ کدومتون رو تو کشتی ندیده بودم.
 پرفسور روماندا: ما تو آخرین توقفتون سوار شدیم، تو سن سباستین د لاگومرا.
 چون من مریض بودم، سرمون به کار خودمون بود.
 ملبا: آره، خیلی‌ها مریض شده‌ان. سفر طولانی‌ایه. آقای کلمب
 اصرار داره اون قدر بریم تا برسیم به ژاپن، شاید اونجا
 بتونیم خرید و فروش کنیم.
 خانم لندرمان: آره، این‌ها قرار بود برن ژاپن که چشمشون به خشکی افتاد.
 ملبا: چی؟ این‌ها؟ درباره‌ی کی حرف می‌زنین؟
 پرفسور روماندا: هیچی، این دوست خنگول من قاتی کرده. بهش توجه نکن.
 ملبا: آهان. (نگاهی به قطب‌نمای خود می‌اندازد) اینی که می‌بینین،
 قطب‌نمای مورد اعتماد منه. مسیر رو بهمون نشون می‌ده.
 پرفسور روماندا: می‌تونم ببینمش؟
 خانم لندرمان: پرفسور، فکر کنم شما نباید...

ملبا قطب‌نما را به پرفسور می‌دهد.

پرفسور روماندا: عجب هنری!
 ملبا: می‌دونین، بدون قطب‌نمای مورد اعتمادم، ممکنه گم
 بشیم. اقیانوس پهناوریه. شنیده‌ام چینی‌ها هم روی این
 آب‌ها هستن.
 خانم لندرمان: پرفسور، به نظرم بهتره قطب‌نما رو بهش پس بدین. (سعی
 می‌کند قطب‌نما را بگیرد)
 پرفسور روماندا: صبر کن، فقط دارم نگاهش می‌کنم.
 خانم لندرمان: پرفسور، دارین تاریخ رو دست‌کاری...
 پرفسور روماندا: بده به من ببینم!

سر قطب‌نما دعا می‌کنند و ناخواسته قطب‌نما از دستشان بیرون
می‌پرد و از کشتی بیرون می‌افتد.

چی کار کردین؟ (فریاد می‌زند) بابا!
آره، وقت رفتنه...

ملبا:
پرفسور روماندا:

پرفسور روماندا و خانم لندرمان از جا می‌پرند و به سرعت خارج
می‌شوند.

قطب‌نمام! (گریه می‌کند) آخ، بابا! حالا گم می‌شیم.

ملبا:

از صحنه خارج می‌شود.

صحنه‌ی چهارم

ماشین زمان

پرفسور روماندا و خانم لندرمان برگشته‌اند داخل ماشین زمان.

- خانم لندرمان: پرفسور روماندا، باید برگردیم خونه. داریم مسیر تاریخ رو دست‌کاری می‌کنیم. آینده عوض می‌شه.
- پرفسور روماندا: آره، می‌بینم که حق با توئه. بیا، بذار این شماره‌ها رو تنظیم کنم. (با دکمه‌ها کار می‌کند)
- خانم لندرمان: پرفسور، موبایلتون کجاست؟
- پرفسور روماندا: چی؟
- خانم لندرمان: پرفسور روماندا، موبایلتون؟

جیب‌های پرفسور روماندا را می‌گردد.

- پرفسور روماندا: چی کار داری می‌کنی؟ بس کن، (می‌خندد و ریشه می‌رود) نکن هم‌چین! (قلقلکش آمده، جست و خیز می‌کند و به دستگاه می‌خورد)
- خانم لندرمان: پرفسور روماندا! ماشین!
- پرفسور روماندا: (سعی می‌کند درستش کند) صبر کن ببینم. چی شد؟ (ماشین به پرواز درمی‌آید) محکم بچسب!

فرود می‌آیند. از ماشین زمان خارج می‌شوند و نگاهی به اطراف می‌اندازند.